گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهید قربانعلی علی‌اکبرزاده کریمی از شهدای دفاع مقدس

بعد از بابا مادرم مرا راهی جبهه کرد

■ زینب محمودی عالمی

شهید قربانعلی علی‌اکبرزاده کریمی متولد سال ۱۳۲۵ در کیاشهر گیلان، علاوه بر اینکه خودش رزمنده بود، برادرش صفرعلی نیز در سال ۱۳۶۰ در جبهه کردستان به شهادت رسیده بود. سال ۶۲ که قربانعلی شهید شد، چند سال بعد همسرش پسرشان مجید را راهی جبهه‌های جنگ کرد. این خانواده در دوران دفاع مقدس ایثارگری‌های بسیاری داشت. چنانکه در یک مقطع، منافقین به خانه‌شان حمله کردند و همسر شهید را به شدت مضروب کردند. گفت‌وگوی ما با مجید علی‌اکبرزاده کریمی فرزند شهید را پیش رو دارید.

اصالتاً اهل کجا هستید؟ چند ساله بودید که پدرتان به شهادت رسیدند؟

پدربزرگم اهل کیانشهر گیلان بود. به خاطر شغلشان که در شیلات کار می‌کردند سال ۱۳۵۷ به بابلسر مهاجرت کردند. مادرم اهل بابل بود و مادربزرگم که زنی مؤمن و انقلابی بود، در تربیت اسلامی همه اعضای خانواده و فامیل تأثیر زیادی داشت. ما چهار برادر و خواهر بودیم. من متولد ۱۳۵۰ و پسر بزرگ خانواده بودم. یک خواهرم سه سال از من بزرگ‌تر است. موقعی که پدرم شهید شد، خواهرم ۱۵ ساله بود که ازدواج کرده بود. زمان شهادت پدرم ۱۲ ساله بودم و او را به خوبی یادم است و خاطرات زیادی هم از بابا دارم.

پدرتان چه سالی و در کدام عملیات شهید شدند؟

پدرم در طرح لبیک یا خمینی به جبهه رفت و در عملیات والفجر ۶ در قالب لشکر ۲۵ کربلا شرکت کرد. بابا و تعدادی از همرزمانش دست بسته شهید شدند و پیکرشان بعد از ۱۰ سال مفقودی شناسایی شد. اسفند سال ۷۲ به همراه پنج همرزمش در بابلسر تشییع و در امامزاده ابراهیم بابلسر به خاک سپرده شدند. پدرم اولین شهید شیلات استان مازندران بود. آن زمان استان گلستان و مازندران یک استان بود و با گستردگی که استان داشت، تنها شهید بسیجی شیلات پدرم بود.

گویا عموی‌تان هم از شهدای دفاع مقدس هستند؟

عمویم شهید صفرعلی علی‌اکبرزاده کریمی هم از شهدای دفاع مقدس است. ایشان سال ۱۳۶۰ به عنوان سرباز در سن ۲۰سالگی در کردستان به شهادت رسیدند. همچنین پدرخانمم شهید محمد خوش‌رفتار از دیگر شهدای دفاع مقدس هستند. ایشان صنعت کار و جوشکار بودند که به عنوان بسیجی به جبهه اعزام می‌شوند. حاج‌آقا خوش‌رفتار متولد تهران بود و به بابلسر مهاجرت و در همین شهر ازدواج می‌کند. ایشان اسفند سال ۶۴ در عملیات والفجر ۴ در منطقه فاو به شهادت رسید.

به نظر شما در دوران دفاع مقدس چه عاملی باعث رقابت جوانان در اعزام به جبهه می‌شد؟

چیزی که نباید فراموش کنیم محوریت حضرت امام خمینی در دفاع مقدس بود. این طور نیست که هر شهیدی متولد شد از اول بهشتی و شهید گونه رفتار می‌کرد. خیلی از شهدا که بعد از انقلاب با آرمان‌های امام خمینی آشنا شدند تحول روحی پیدا کردند و راه شهادت را پیش گرفتند. چون اینها کسانی بودند که سن بلوغشان قبل از انقلاب بود. ما امروز باید حقیقت را به جوانان بگوییم. امام خمینی بود که روی جوانان اثرگذاشت. این انقلاب امام خمینی بود که جوانان قدیمی و جدید را با همدیگر هماهنگ کرد تا در مسیر حق قرار بگیرند.

پیش آمده بود که پدرتان از شهادتش حرفی بزند؟

بابا سال ۶۲ که به جبهه اعزام می‌شد، خوابی دیده بود. در آن خواب نوید شهادت به ایشان داده شده بود. یادم است بهمن ماه ۱۳۶۲ در طرح لبیک، هر یگانی نیروهای بسیجی را از شهرستان خودش تجهیز و با امکانات و مهمات برای عملیات والفجر ۶ به جبهه اعزام می‌کرد. یک روز صبح مسیر خانه تا مسجد را من و پدرم با هم رفتیم. بابا دوچرخه داشت. من را سوار کرد و خودش رکاب می‌زد. هوا برفی بود و نم نم می‌بارید. به من گفت پسرم تو دیگر بزرگ شدی، ۱۲ سالت است. من دارم می‌روم به جبهه و دیگر برنمی‌گردم. بروم شهید می‌شوم! گفتم یعنی چی شهید می‌شوی؟ گفت دیشب خوابی دیدم. من و همرزمانم در بیابان بودیم. عملیات شده بود و من تیر خوردم و مجروح و اسیر شدم. عراقی‌ها ما را اسیر کرده بودند. قمقمه آب را می‌خواستم باز کنم آب بخورم ولی یاد لبان تشنه امام حسین(ع) افتادم. عراقی‌ها آمدند دست‌های ما را با سیم تلفن بستند و ما را شکنجه کردند. گوشم تیر خورده بود. بعد به ما تیر خلاصی زدند و در همان مقتل پنج نفری، من و همرزمانم را دفن کردند. پدرم گفت من می‌دانم در این عملیات لب تشنه شهید می‌شوم و دیگر برنمی‌گردم.

و در همان عملیات شهید شد؟

بله، عملیات با رمز یا زهرا(ع) بود. از سوم تا پنجم اسفند سال ۶۲ درگیری بود. ۳۵۰ نفر از لشکر ویژه ۲۵ کربلا در آن عملیات ایذایی مفقودالاثر شدند تا اینکه سال ۱۳۷۲ تفحص شدند. آن سال پیکر پدرم شناسایی شد. یک روز در گلزار شهدا مشغول کار بودم که یکی از بچه‌ها گفت پیکر پدرت پیدا شده و قرار است آن را فردا به لشکر بیاورند. فردا صبح به لشکر رفتیم. سر تابوت پدرم را باز کردم. اولین چیزی که دنبالش بودم قمقمه آب بود. با خودم گفتم چه رمزی است بین پدرم و خدایش که خواب شهادتش را دیده و گفته بود که لب تشنه شهید می‌شوم. من دنبال قمقمه آب بودم. دیدم در قمقمه آب بود و آن قمقمه را هنوز به یادگار دارم. این بود که به راز خواب پدرم پی بردم. آن قمقمه را برای آزمایش به آزمایشگاه شیلات دادم. گفتند آب هنوز بعد از ۱۰ سال سالم است. همراه پدرم پنج نفر که شهید محمدتقی عظیمی، شهید بندری و شهید کبیری از جمله آنها بودند همگی دست بسته و با لب تشنه شهید شدند. یعنی خوابی که پدرم دیده بود عین همان اتفاق افتاد.

> پدرخانمم شهید محمد خوش‌رفتار از دیگر شهدای دفاع مقدس هستند. ایشان صنعت کار و جوشکار بودند که به عنوان بسیجی به جبهه اعزام می‌شوند. حاج آقا خوش‌رفتار متولد تهران بود و به بابلسر مهاجرت و در همین شهر ازدواج می‌کند. ایشان اسفند سال ۶۴ در عملیات والفجر ۴ در منطقه فاو به شهادت رسید

بعد از شهادت پدرتان، مادرتان جای خالی ایشان را چگونه برای شما پر کرد؟

مادرمان شیرزن بود که برای ما ایستادگی کرد و بزرگمان کرد. مادرم جزو بانوان انقلابی و فعال فرهنگی شهرمان بود که سال ۶۱ توسط منافقین ترور شد و تا سر حد شهادت رفت. مادرم در مناسبت‌های انقلابی حضور فعال داشت. جوانان را ارشاد می‌کرد. آموزش و پرورشی بود. یک روز منافقین به بهانه دیدن کنتور آب وارد خانه ما شدند. مادرم مشغول آشپزی بود و من مدرسه بودم. آیفون که به صدا درآمد، حیاط ما تا ساختمان ۳۰۰متر فاصله بود. مادرم آمد ببیند چه کسی وارد حیاط شده است. دید دو نفر خانم و آقا که نقاب به صورتشان بود، وارد شده‌اند. آنها اسلحه کلت داشتند. گفتند اگر صدایت بلند شود مغزت را روی زمین می‌ریزیم. ضبط همراهشان بود. صدای مداحی آهنگران را بلند کرده بودند که مردم صدای کمک‌خواهی مادرم را نشنوند. بعد مادرم را می‌کشانند داخل اتاق و با مشت و لگد ایشان را می‌زنند. قرآن را پاره می‌کنند. عکس امام، شهید بهشتی و امام خامنه‌ای را پاره می‌کنند و به مادرم می‌گویند چرا شوهرت بسیجی است! چرا شما و شوهرت فعالیت انقلابی دارید! مادرم را آنقدر کتک می‌زنند تا به امام خمینی توهین کند. مادرم می‌گوید: مرگ بر رجوی. آنها اسلحه را داخل دهانش می‌گذارند. اما زن منافق مانع می‌شود و می‌گوید قرار ما این نبود او را بکشیم. قرار ما این بود که او را بترسانیم. مرد منافق قصد کشتن مادرم را داشت. زن منافق می‌گوید من فرمانده تو هستم، من می‌گویم اسلحه را جمع کن و شلیک نکن. مادرم را بی جان و با صورت خونی رها می‌کنند و می‌روند. آن روز وقتی من وارد خانه شدم، ۱۰ دقیقه‌ای می‌شد که آنها رفته بودند. سر و صورت مادرم خونی بود و افتاده بود. همسایه‌ها را صدا زدم و به ۱۱۵ زنگ زدم. مادرم را به بیمارستان شهید یحیی‌نژاد بابل بردند. یک هفته در کما بود. خدا لطف کرد مادرم زنده ماند و سایه سر ما شد. با تمام سختی و مشکلات بزرگمان کرد.

> یک روز صبح مسیر خانه تا مسجد را من و پدرم با هم رفتیم. بابا دوچرخه داشت. من را سوار کرد و خودش رکاب می‌زد. هوا برفی بود و نم نم می‌بارید. به من گفت پسرم تو دیگر بزرگ شدی، ۱۲ سالت است. من دارم می‌روم به جبهه و دیگر برنمی‌گردم

گفته بودید مادربزرگتان در تربیت انقلابی پدرتان و قرار گرفتن‌شان در مسیر جبهه و شهادت نقش داشتند؟

نه تنها پدرم بلکه ما، بچه‌هایمان و دایی‌هایم همه مدیون مادربزرگمان هستیم. مادربزرگم مولود وجیهی (مادربزرگ مادری‌ام) خانم مومنه و محجبه و هیئتی بود. بی‌سواد بود، ولی معلومات زیادی داشت. جزو خانم جلسه‌ای‌های بابل بود. خیلی فعال و انقلابی بود. به خاطر اینکه مادربزرگم خیلی مؤمن بود در نمازخوان شدن ما نقش داشت. حتی در جبهه رفتن پدرم اثر داشت. خیلی نفوذ کلام داشت و حرفش اثرگذار بود. پدرم خیلی برایشان احترام قائل بود. پدرم قبل از اینکه به جبهه برود اخلاق کوچه بازاری داشت. اما از زمانی که به جبهه رفت و آمد، متحول شد. مرحله اول سال ۶۰ به جبهه رفت یکسال بود و فرمانده گروهان شد. نور ولایت و شهادت خیلی اثر داشت. ایشان متحول شد چهره معنوی و اخلاق روحانی گرفته بود.

چند سال در جبهه بودند؟

از سال ۶۰ به جبهه رفته بود تا سال ۶۲ که به شهادت رسید در جبهه رفت و آمد داشت.

خود شما هم به جبهه رفتید؟

بله، مادرم یکی از عوامل راهی شدن پدرم به جبهه بود. بعد از اینکه پدرم شهید شد، یک سال بعد مادرم مرا راهی جبهه کرد. بعد از شهادت پدرم شغل فرهنگی‌شان را ادامه دادند. سال ۶۳ مادرم لباس‌هایم را جمع کرد و کوله‌پشتی‌ام را دستم داد. گفت پسر باید راه پدرت را ادامه بدهی. من از سال ۶۳ به جبهه رفتم. سال ۶۷ پاسدار شدم. پاسدار یگان ویژه یگان صابرین شدم. دوره ویژه سپاه را طی کردم. استاد مربی پروازی شدم. سال ۸۵ به خاطر جانبازی‌ام که در کربلای ۵ مجروح شده بودم، زودتر از وقت مقرر بازنشسته شدم. سال ۹۴ به سوریه رفتم. به عنوان رزمنده مدافع حرم با شهید سردار فرشاد حسونی‌زاده که فرمانده تیپ مالک اشتر از اهواز بود، همرزم شدم. از دیگر همرزمان شهیدم در جبهه دفاع از حرم می‌توانم به شهید مصطفی رشیدپور اشاره کنم.

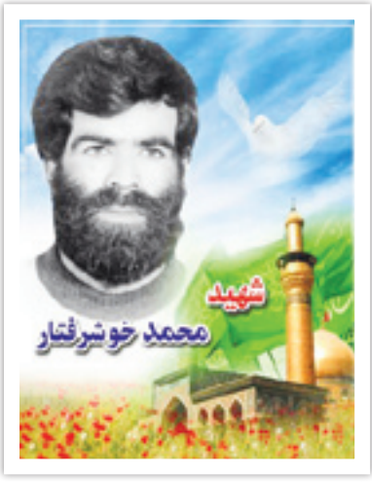

یادکرد

خاطرات سرهنگ علی قمری از رشادت‌های شهید اسماعیل زارعیان

اعجوبه نظامی ایران یک تنه مقابل دشمن می‌ایستاد

■ آرمان شریف

نخستین روز جنگ، شرایط بسیار سختی بر جبهه‌ها حاکم بود. حمله سنگین هواپیماهای دشمن موجب غافلگیری نیروهای ایرانی شده بود. نیروهایی که در مرز مستقر بودند می‌گویند که برای یک لحظه آسمان سیاه شد و آنها از تعداد هواپیماهای دشمن متعجب مانده بودند. هواپیماها به قدری پایین پرواز می‌کردند که حتی می‌شد چهره خلبانانش را مشاهده کرد.

دقایقی بعد از این هجوم، صدای انفجار بمب‌ها به گوش می‌رسید و شرایط بسیار سختی را برای همه رقم زده بود. در چنین شرایطی نیروها هنوز انسجام لازم را پیدا نکرده بودند و در شوک و بهت به سر می‌بردند.

با این وجود نمی‌شد دست روی دست گذاشت و باید کاری می‌کرد. سرهنگ علی قمری خودش را به پل نو می‌رساند و آنجا اسماعیل زارعیان، فرمانده گروهان ۲ از گردان دژ خرمشهر را که تحت امر لشکر ۹۲ زرهی اهواز بود، می‌بیند. نیروهایش با سر و وضعی آشفته در پشت خاکریزی مستقر شده بودند. قمری خودش را به زارعیان می‌رساند و هر دو فرمانده با دیدن هم بی‌اختیار گریه‌شان می‌گیرد. زارعیان هم در حالی که می‌خواست اشک‌هایش را پنهان کند قمری را در آغوش کشید. سرهنگ قمری به هرجان کندنی، بغضش را فرو خورد و گفت: «دیدی چه بر سر ما آمد؟» و زارعیان اینگونه پاسخ داد: «مسلماً این جور نمی‌ماند. باید یه فکری بکنیم.»

شرایط سختی بود ولی امید در دل نیروها موج می‌زد. باید حملات بعدی دشمن خنثی می‌شد و نباید منفعلانه فقط نظاره‌گر تحرکات دشمن می‌شدند.

رزمندگان خیلی زود طرح حمله به نیروهای ارتش بعث را طراحی کردند. آنها در همان روزهای نخست فهمیدند عراقی‌ها در شب دست به حمله نمی‌زنند پس بهترین فرصت برای حمله به دشمن شب‌ها بود. پس از پل نو به سمت عراق یورش بردند. شهید زارعیان به پشت سر عراقی‌ها رخنه و شروع به شکار تانک‌ها کرد. عراقی‌ها در خواب و بیداری متوجه حمله ایرانی‌ها شدند و شروع به عقب‌نشینی کردند. رزمندگان موفق شدند نیروهای دشمن را مجبور به عقب‌نشینی کنند. رزمندگان ابتدا شلمچه ایران و سپس شلمچه عراق را گرفتند و یکی از نیروهای گروه شهید زارعیان پرچم ایران را در بالای پاسگاه عراق برافراشت.

> همرزمان شهید زارعیان او را اعجوبه نظامی می‌دانستند. گفته بود تا خرمشهر را از بعثی‌ها پس نگیرم شهید نخواهم شد و اظهار داشت که قبل از آمدن به این سمت، روی دیوار یکی از خانه نوشته است «خرمشهر ما برمی‌گردیم...»

شهید زارعیان همچنان مشغول نبرد بود و رادیو عراق برنامه‌اش را به موضوع زارعیان تغییر داد و اعلام کرد: «سرکار ستوان زارعیان شما نمی‌توانید با چند دستگاه تفنگ ۱۰۶ با ارتش مجهز عراق مقابله کنید. پیشنهاد می‌کنیم خودتان را تسلیم کنید. مسلماً کشور عراق متعهد می‌شود شما را به هر کشوری که مایل باشید اعزام کند و اگر بخواهید در کنار ما با نیروهای ایرانی بجنگید، بالاترین درجه‌ها را ارتش عراق به شما اعطا خواهد کرد.»

شهید زارعیان که این خبر را شنیده بود، در بیسیم گفت: «برای آن که به دهان این یاوه‌گویان بزنم همین الان به آنها حمله می‌کنم.» دقایقی بعد با رخنه به داخل عراق و از نقطه‌ای که عراقی‌ها اصلاً فکرش را نمی‌کردند، به انهدام ماشین جنگی عراق پرداخت و آنقدر این نبرد را ادامه داد که گلوله‌هایش تمام شد. عراقی‌ها وقتی احساس کردند که او گلوله ندارد، به سمت او و یارانش یورش بردند، ولی زارعیان با شجاعت از دام عراقی‌ها خارج شد و به نیروهای خودی پیوست. همرزمان شهید زارعیان او را اعجوبه نظامی می‌دانستند. گفته بود تا خرمشهر را از بعثی‌ها پس نگیرم شهید نخواهم شد و اظهار داشت که قبل از آمدن به این سمت، روی دیوار یکی از خانه نوشته است «خرمشهر ما برمی‌گردیم...» روزی که عملیات بیت‌المقدس انجام شد، او با خط خودش روی یکی از دیوارها نوشت: «خرمشهر ما آمدیم.»

او از نخستین روز جنگ در جبهه‌ها حضور داشت و در عملیات فتح‌المبین مجروح شد. درون پایش دو میله کار گذاشتند و با این حال او جبهه را رها نکرد. زمانی که می‌خواستند شهید را رئیس رکن ۴ کنند، او نپذیرفت و گفت: «من نیروی پیاده هستم و حاضر نیستم پشت میز بنشینم.» شهید زارعیان در نهایت در جریان عملیات رمضان پس از قطع شدن دست‌هایش به فیض شهادت نائل آمد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۳۷

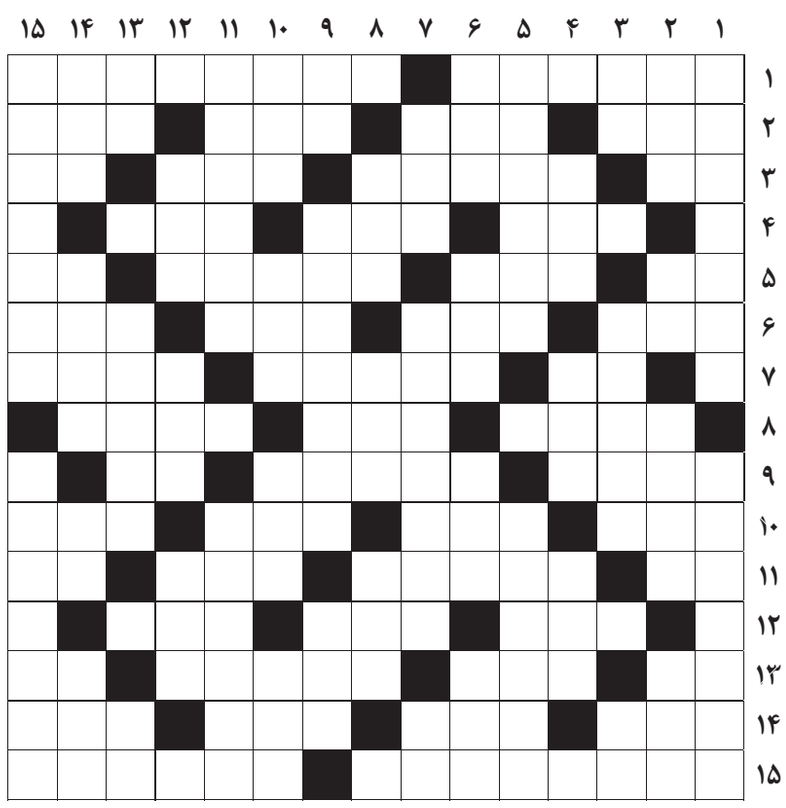

از راست به چپ

■ ۱- باشگاهی در دیار زاینده رود- کارگردان فیلم همشهری کین ■ ۲- بالشتک نان پزی- سوگند- بی عرضه- شاعر و مجسمه ساز فرانسوی ■ ۳- یار شیرازی- لقب پادشاهان چین و ترکستان بود- نوشابه قدیمی- نفس ■ ۴- کار سخت- خورشید- کنار نیمکت ■ ۵- ضربه سر در فوتبال- صدای گنجشک- سستی و تساهل در کار- تکرار حرفی ■ ۶- پدر کاتولیک مذهبان- نشانه قرآنی- یک آذری- میوه تلفنی ■ ۷- ترشی انار- از شهرهای استان ایلام- شمشیرزن ■ ۸- نمایش همراه با ساز و آواز- پایه و اساس- پارچه‌ای پنبه‌ای به رنگ خاکستری ■ ۹- فرمانده زورخانه- صداق و مهر زن- رود شولوخف ■ ۱۰- بت جاهلی- یک حرف و سه حرف- در فوتبال می‌زنند- گل خوشبو ■ ۱۱- مخفف هستم- گوشت بازوی چهارپایان- جنگ و نبرد- شیره انگور ■ ۱۲- درخت همیشه لرزان- جاده قطار- وسیله ای برای انتقال صدا ■ ۱۳- اولین نت-- دروغگو در غربت زیاد زند- پایتخت زیمبابوه- شبکه و سایت ■ ۱۴- اثر شاتو بریان- واحد شمارش احشام- نوعی پارچه- جد ■ ۱۵- زیست بوم- سفرنامه‌ای که جاناتان سوئیفت، نویسنده ایرلندی نوشته است

از بالا به پایین

■ ۱- از جاذبه‌های گردشگری اصفهان- فیلسوف شهیر ایرانی قرن یازدهم ■ ۲- چرک دست- مادر لر- اقیانوس کبیر- میدانی در تهران ■ ۳- صدمه و آسیب- انبوه و متراکم- خدای درویش ■ ۴- صلیب- پارچه یمانی- بلای بنیان‌کن ■ ۵- درختی با گل‌های خوشه‌ای سبز- نوعی پیراهن مردانه ■ ۶- نظم و ترتیب- نوعی بستنی- مکر و حیله- پایتخت سابق مراکش ■ ۷- چراغ آسمان- منطقه‌ای در غرب تهران- واحد بازی تنیس ■ ۸- از آهنگ‌های موسیقی ایرانی- رودست خوردن- گمراهی ■ ۹- وبا نشده- ترک دنیا و عبادت برای آمرزش گناهان- شیر ترش شده ■ ۱۰- سود حرام- سلاح کاشتنی- لوس- زنگ کلیسا ■ ۱۱- چلپاسه- جانور بی مهره با بدن بندبند ■ ۱۲- چاه جهنم- متضاد گرم- شهر زادگاه امام علی(ع) ■ ۱۳- دوستی- اول ... بعد کار- گیاه مرداب ■ ۱۴- تیپا- مردن بر اثر حادثه- پایه و بنیاد- منظره و نما ■ ۱۵- مخترع زبان اسپرانتو- زورگویی ناشی از داشتن قدرت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸			۲		۵			۱
۲		۱				۳		۸
				۹				۶
			۸	۵				
		۳				۹	۴	
	۹	۷						
			۹		۳	۱		
۱	۳				۴			
						۲	۵	

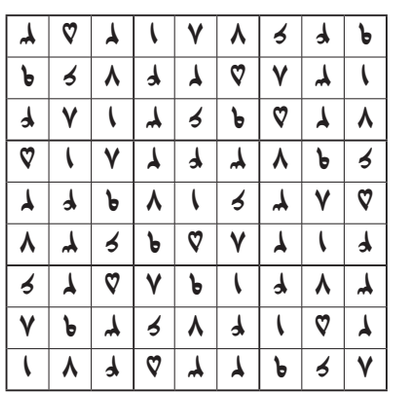

جدول کلمات متقاطع
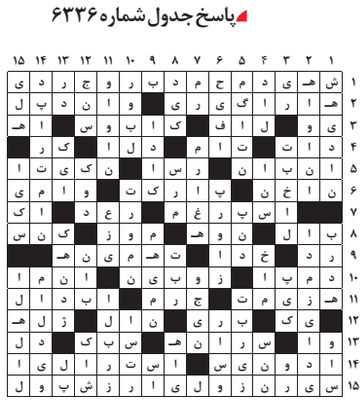
پاسخ جدول شماره ۶۳۳۶